

مرزهای ارتباط بین زن و مرد

یا فلسفه نگاه و حجاب

اصغر طاهرزاده

## فهرست

- تفاوت نگاه عقلی با نگاه حسی ..... ۳
- آرامش‌های وهمی ..... ۶
- رابطه‌ی بین محدودیت‌های شرعی و آرامش حقیقی ..... ۸
- جایگاه احکام اسلامی ..... ۱۱
- اهداف انحرافی ..... ۱۳
- رمز مقاومت در مقابل فساد ..... ۱۴
- یقین و اوج موفقیت انسان ..... ۱۵
- ارتباط با نامحرم و ظهور وهم ..... ۱۹
- نقش وهم و کنترل آن ..... ۲۰
- پیروی از وهم و محرومیت از دریافت‌های ربّانی ..... ۲۴
- عوامل تحریک وهم در زن و مرد ..... ۲۶
- بازیگری خیال ..... ۲۷
- تمرین فنا و آزادی از اسارت‌ها ..... ۳۵

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

﴿قُلْ لِّلْمُؤْمِنِيْنَ يَعْضُوْا مِنْ اَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوْا فُرُوْجَهُمْ ذٰلِكَ اَزْكٰى لَهُمْ اِنَّ اللّٰهَ خَبِيْرٌۢ بِمَا يَصْنَعُوْنَ وَقُلْ لِّلْمُؤْمِنٰتِ يَغْضُضْنَ مِنْ اَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوْجَهُنَّ وَلَا يُبْدِيْنَ زِيْنَتَهُنَّ اِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلَا يَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلٰى جُيُوْبِهِنَّ وَلَا يُبْدِيْنَ زِيْنَتَهُنَّ اِلَّا لِبُعُوْلَتِهِنَّ...﴾

به مردان با ایمان بگو دیده فرو نهند و پاکدامنی ورزند که این برای آنان پاکیزه تر است زیرا خدا به آنچه می کنند آگاه است. و به زنان با ایمان بگو دیدگان خود را [از هر نامحرمی] فرو بندند و پاکدامنی ورزند و زیورهای خود را آشکار نگردانند مگر آنچه که طبعاً از آن پیداست و باید روسری خود را بر سینه‌ی خویش [فرو] اندازند و زیورهایشان را جز برای شوهرانشان...

## تفاوت نگاه عقلی با نگاه حسّی

پیام عقل و روان در خصوص ارتباط بین زن و مرد، بحث گسترده‌ای است که در این جا زوایایی از آن مورد بررسی قرار می گیرد.

حتماً مستحضرید در موضوعات مربوط به روان اگر با نکاتی مبهم روبه‌رو شدید که علت به‌وجود آمدن آن برایتان روشن نیست به جهت آن است که مبانی نظری آن موضوع خوب بررسی نشده است، خصوصاً در موضوع مهمی مثل ارتباط بین زن و مرد. یکی از موضوعاتی که در باره‌ی زن و مرد باید مورد بحث قرار گیرد، جایگاه وجودی و فلسفی انسان است از لحاظ روان‌شناسی نظری و انسان‌شناسی، و نه از لحاظ روان‌شناسی تجربی، که در محدوده‌ی عکس‌العمل‌ها و رفلکس‌هایی است که می‌توان به کمک تجربه شناخت.

آنچه در ابتدا نباید از آن غافل شد توجه به روان انسان است. وقتی در این بحث می‌گوییم می‌خواهیم پیام‌های عقلی - روانی را مورد بررسی قرار دهیم منظورمان پیام‌های عقلی تجربی نیست، در روان‌شناسی جاری در دانشگاه‌ها اصولی را که براساس تجربه کسب کرده‌اند سرمایه‌ی کار خود قرار می‌دهند و بر اساس آن عمل می‌کنند. حوزه‌ی کار در حد مورد‌های تجربه‌شده است. اما یک وقت موضوع را از طریق دریافت‌های فوق حسی، مثل وحی با استدلال عقلی و یا کشف عرفانی مدّ نظر قرار می‌دهیم و سپس نمونه‌های بیرونی و حسی را بر اساس آن تفسیر می‌کنیم. به این معنی که ابتدا فیل را می‌بینیم و بعد اگر در تاریکی دستمان به خرطومش افتاد نمی‌گوییم ناودان است.

از طریق فهم عقلی می‌توان شخصیت کلی موضوع را دریافت کرد و سپس جزئیات آن را مورد بررسی قرار داد، در حالی که در روش‌های حسی هر بار با چهره‌ای از موضوع روبه‌رو هستیم و هرگز به اصل موضوع

پی نمی‌بریم و به همین جهت در روش تجربه‌ی انسان همواره با آزمون و خطا همراه است. مثل موقعیت کسی که قبل از آن که فیل را دیده باشد، در اطاق تاریک می‌خواست با کف دست، کلّیت فیل را دریابد. در حالی که در روش عقلی، ابتدا کلیت موضوع مورد بررسی قرار می‌گیرد و سپس به جزئیات آن بر اساس آن نگاه کلی پرداخته می‌شود.

حوزه‌ی دیگری که علاوه بر نگاه عقلی می‌تواند انسان را با حقیقت موضوعات آشنا کند، نگاه قرآنی است که در جای خود رازها و پیام‌ها دارد، در آن راستا نگاه قرآنی و رشته‌ی فقهی، تکالیف هرکس را در ارتباط با مرز زن و مرد تعیین می‌کند، اما رشته‌ی کلامی و توجه به رابطه‌ی بین زن و مرد موضوع را به شکل دیگری دنبال می‌کند، آنچه می‌توان گفت این که برهان، عرفان و قرآن هر کدام نسبت به چگونگی روابط بین زن و مرد حرف دارند و با توجه به نگاهی که قرآن در اختیار آن‌ها قرار می‌دهد، هر کدام از زاویه‌ای موضوع را بررسی می‌کنند.

در نگاه دینی اوّل چیزی که باید درباره‌ی موضوع ارتباط بین زن و مرد مدّ نظر قرار گیرد این است که دین هدف انسان را تا کجاها می‌داند که براساس آن هدف تکالیفی را برای انسان‌ها تعیین می‌کند. وقتی این موضوع به‌خوبی روشن شود می‌توان جایگاه احکام الهی را در ارتباط بین زن و مرد به‌خوبی روشن کرد.

## آرامش‌های وَهْمی

بدیهی است که هر کس در ذات خود نیاز به آرامش روان دارد. حال بر اساس زندگی و اهدافی که انسان‌ها برای خود تعیین کرده‌اند مصداق این آرامش متفاوت است. ممکن است یک نفر آرامش را این طوری بشناسد که سیگاری بردارد و در یک مکان بی سر و صدا آن را دود کند تا روانش آرام شود، و دیگری آرامش روانی خود را در کار دیگری می‌جوید، در حالی که اگر بپذیریم انسان‌ها اهدافی حقیقی دارند که باید آرامش خود را در راستای آن اهداف دنبال کنند دیگر نمی‌توان به آرامش‌های وَهْمی اصالت داد و نیز با توجه به اهداف حقیقی است که می‌توان تشخیص داد آرامشی که طرف با دود کردن سیگار به دنبال آن است، آرامش وَهْمی است و چیزی نمی‌گذرد که احساس می‌کند با این کار جواب مطلوب خود را به دست نیاورده است. زیرا از یک طرف انسان نیاز به آرامش دارد و از طرف دیگر از طریق فوق نتوانسته است آن را به دست آورد. این به جهت آن است که نسبت به حقیقت خود غافل است و لذا نمی‌داند چگونه می‌تواند آرامش حقیقی را پیدا کند. قرآن می‌فرماید مقام بهشت، مقام «سلام» است و خطاب به مؤمنین می‌فرماید: «أَدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ»<sup>۲</sup>؛ وارد بهشت شوید در حالی که در آرامش و امنیت می‌باشید. شما به طور فطری از خود می‌پرسید برای چه در دنیا آمده‌ایم، برای چه درس بخوانیم؟ و صدها سؤال از این گونه دارید. این چراها وقتی

مطرح است که مطلوب شما که آرامش است توسط کارهایی که به آن دست می‌زنید به دست نیامده است، و لذا می‌گوئید چرا این کار را کردم و یا چرا آن کار را نکردم، چون از طریق آن کارها به آرامش مطلوب دست نیافته‌اید، می‌گوئی من از این کلاس خسته شدم، چون آن آرامش حقیقی که با حضور در این کلاس می‌طلبید حاصل نشد، هرچند در ظاهر امر برنامه‌ها طوری خود را می‌نمایانند که آن آرامشی که به دنبال آن هستیم در آن‌ها موجود است. ولی در بسیاری موارد وقتی وارد آن‌ها می‌شویم می‌یابیم که این چنین نیست.

می‌توان نتیجه گرفت عوامل آرامش دو نوع است. یکی عوامل حقیقی و دیگری عوامل کاذب. آرامش حقیقی آن نوع آرامشی است که عقل به حقیقت آن پی برده باشد، و آرامش کاذب آن نوع آرامشی است که صرفاً و هم ما آن را تصدیق کند و اجازه ندهد عقل نظر دهد. به عبارت دیگر می‌توان گفت: آرامش حقیقی با جواب‌گویی به گرایش‌های فطری حاصل می‌شود، به همین جهت برعکس آرامش‌های وهمی، حقیقی و پایداراند.

ابتدا باید روشن شود آنچه عقلی و استدلالی است، حقیقی است، هرچند نمی‌خواهیم بگوییم آنچه را عقل از حقایق به ما می‌دهد همه‌ی حقیقت آن چیزی است که هست. مسلم آنچه قرآن و عرفان در اختیار ما می‌گذارند چهره‌ی روشن‌تری از حقیقت است ولی عقل برعکس و هم، ما را متوجه حقیقت می‌کند.

## رابطه‌ی بین محدودیت‌های شرعی و آرامش حقیقی

با توجه به مقدمات فوق عرض می‌کنیم برای آرامش حقیقی باید متوجه موضوعاتی شد که حقیقی باشند و دین الهی در منظر ما قرار می‌دهد، و یا با توجه به این امر است که باید پرسیده شود چرا دین برای انسان محدودیت‌هایی را ترسیم می‌کند و مرزهایی را که خداوند رعایت آن را به بشر تکلیف می‌کند چه نقشی در ارتباط با نزدیکی به هدف اصلی و ایجاد آرامش حقیقی دارد؟ به عبارت دیگر آیا روش‌های دینی با توجه به محدودیت‌هایی که در بعضی موارد برای انسان ایجاد می‌کند، ربطی به آرامش او دارد؟ برای جواب‌گویی به این سؤال ابتدا باید روشن شود که آرامش حقیقی از طریق به‌خودآمدن به دست می‌آید و نه با غفلت از ابعاد حقیقی خود. شما اگر بیش از حد توجه به پدیده‌های بیرونی داشته باشید، احساس می‌کنید از خود دور شده‌اید، و برعکس؛ هرچه از تعلقات دنیایی آزاد شوید احساس می‌کنید بیشتر با خود هستید و در آرامش به سر می‌برید. به قول عرفا؛ «انقطاع از عالم بیرون سبب آرامش جان است». عموماً ملت‌ها براساس یک تجربه‌ی شخصی این را قبول دارند که «تزکیه» و قطع از امور بیرونی با یک نوع خودیابی همراه است. شما هرچه از امور بیرون از روح و روان خود آسوده‌تر شوید، و هرچه کم‌تر حس بر شما حکومت کند، بیشتر به خود نزدیک می‌شوید. چون خود پنهان شما که در زندگی روزمره از منظر شما پنهان است در رفع تعلق‌های بیرونی بهتر ظاهر می‌شود گفت:

خویش را صافی کن از اوصاف خود      تا ببینی ذات پاک صاف خود



بینی اندر دل علوم انبیاء بی کتاب و بی مُعید و اوستا  
 علت پنهان بودن خودِ واقعی را باید در تعلق روحمان به امور بیرونی  
 جستجو کرد. این نکته برای بهتر روبه‌رو شدن با خودِ حقیقتی و ارتباط با  
 حقایق عالم، بسیار با ارزش است. دین الهی بر مبنای همین اصل،  
 دستوراتی را ارائه فرموده است تا ارتباط با حقیقت را در شخصیت انسان  
 نهادینه و بالفعل گرداند. روش دینی غیر از روش فلسفی است. دین  
 نمی‌آید صد دلیل برای اثبات قیامت بیاورد بلکه کاری می‌کند که حس  
 دریافت قیامت در انسان زنده شود. مثلاً می‌فرماید: «قُلْ إِنْ أَلَّ اللَّهُ يُضِلُّ مَنْ  
 يَشَاءُ وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أَنْابَ» \* الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَّا  
 بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»<sup>۳</sup> بگو: خداوند هر کس را بخواهد گمراه، و  
 هر کس را که بازگردد، به سوی خداوند، هدایت می‌کند! آن‌ها کسانی  
 هستند که ایمان آورده‌اند، و دل‌هایشان به یاد خدا مطمئن و آرام است؛  
 آگاه باشید، تنها با یاد خدا دل‌ها آرامش می‌یابد.

آیه‌ی فوق روشن می‌کند که اگر انسان هدف حقیقی‌ی‌اش را بشناسد  
 و به آن دل ببندد، به آرامش مطلوبش می‌رسد. می‌گوید: ای پیامبر! به  
 مردم بگو که خدا هر کس را خواست گمراه می‌کند ولی خواست و میل  
 خداوند بی‌حساب و حکمت نیست، هر کس که اهل انابه و رجوع به حق  
 است هدایت می‌نماید، یعنی پس هر کس که اهل انابه و رجوع به حق  
 نیست گمراه می‌شود. بعد روشن می‌کند کسانی اهل انابه‌اند که: «الَّذِينَ

آمنوا»؛ مؤمن باشد و دیگر این که ایمان خود را رشد بدهند و قلب خود را با یاد خدا به آرامش بکشانند. و در انتهای آیه می‌فرماید: قلب با یاد خدا آرامش می‌یابد، پس قلبی که با یاد خدا آرامش پیدا نکند قلب نیست؛ «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»؛ یعنی بدانید قلب با ذکر و یاد خدا آرامش پیدا می‌کند. پس اهل انابه با یاد خدا قلب خود را به آرامش کشاندند و رجوع خود را به خدا افزودند.

پس چنانچه ملاحظه فرمودید رابطه‌ای بین جداسدن از تعلقات و توجه به خدا و دست‌یافتن به آرامش حقیقی و قلبی در میان است. حقیقت انسان قلب است و به عبارت دیگر انسان همان قلب است، بقیه‌ی قوای انسانی مثل خیال و غضبیه و شهوویه و بینایی و شنوایی و غیره، همه در خدمت قلب می‌باشند، اگر قلب خواست چیزی دیده شود، قوای بینائی را به حرکت در می‌آورد و چشم می‌بیند و اگر قلب خواست در مورد موضوعی تعقل کند، قوه‌ی عاقله را به کار می‌گیرد تا در آن موضوع تعقل کند.

اگر انسان‌ها قلب خود را مشغول امور جزئی و سطحی و حسی نکنند، قلب آن‌ها متوجه ظرائف عالم هستی می‌شود و به همان اندازه از نور خداوند بهره‌مند می‌گردد و به آرامش می‌رسد. این‌ها قلب خود را در امور وهمی از بین نبرده‌اند، قرآن می‌فرماید: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ»؛<sup>۴</sup> حقیقت آن است که در قرآن تذکری

است برای آن کس که قلب دارد، یا گوش دل فرا می‌دهد و او نیز ناظر بر حقیقت است.

آیه‌ی فوق می‌فرماید این قرآن را کسی می‌فهمد که قلب داشته باشد و به مقام قلب رسیده باشد. پس طبق آیه‌ی قبل که فرمود: «قلب‌ها با یاد خدا به آرامش می‌رسند»، اگر کسی با ذکر خدا و توجه به پروردگار عالم به آرامش نرسید، قلب ندارد، و فرمود: کسی اهل هدایت است که دو صفت دارد، اول این که ایمان دارد، دوم این که قلب او با ذکر خداوند آرام شود، نه با چیز دیگر.

### جایگاه احکام اسلامی

با توجه به این مقدمات حرف بنده این است که ابتدا باید حقیقت انسان شناخته شود تا جایگاه حجاب اسلامی و یا سایر محدودیت‌هایی که اسلام بین زن و مرد مطرح کرده است در جای خود روشن شود. به عبارت دیگر، اول بگو انسان کیست؟ تا معلوم شود چه باید بکند و چه باید نکند و این محدودیت‌ها در شخصیت او چه تأثیری دارد؟ اگر روشن شد حقیقت انسان همانی است که اسلام می‌گوید و هدایت او به همان طریقی که دین معلوم کرده است، هدایت حقیقی است و موجب آرامش می‌شود، آن وقت محدودیت‌هایی که اسلام بین زن و مرد تعیین کرده معنی خود را نشان می‌دهد. مسلم اگر انسان هدف حقیقی‌جانش را بشناسد و به آن دل ببندد، به آرامش مطلوب خواهد رسید و در حفظ آن به هر طریقی که باشد تلاش می‌کند.

اهداف انسانی بنا به فرض سه نوع می‌توانند باشند:

یکی هدف اصلی یا حقیقی، و دیگری هدف طبیعی یا ابزاری و سوم هدف انحرافی یا جایگزینی.

مگر نه این که انسان یک روح دارد و یک بدن؟ و مگر نه این که هدف اصلی انسان مربوط به بُعد اصیل او یعنی جان یا نفس یا روح اوست؟ پس هر اندازه انسان به هدف حقیقی خود توجه کند به واقع به خود جواب صحیح داده است. وقتی انسان در خواب است بدون آن که بدن همراه او باشد، فکر می‌کند و ادراک دارد؛ که در رؤیای صادقه به آن می‌پردازند. همه‌ی این‌ها نشان می‌دهد که حقیقت انسان بدن او نیست، به طوری که وقتی انسان مُرد می‌بیند که می‌میرد، نه این که واقعاً کسی با مردن نابود شود، وقتی روی این مطلب وقت بگذارید و بدانید شخصیت اصلی انسان چیست، در انتخاب هدف حقیقی دچار انحراف نمی‌شوید.

با توجه به بحث فوق روشن می‌شود هدف حقیقی انسان مربوط به روح او است، و چون روح او یک حقیقت معنوی است، هدف حقیقی انسان حتماً در ارتباط با معنویات - که همان توجه انسان به خالق هستی یا کمال مطلق است - حاصل می‌شود، و کمال انسان در ازاء ارتباط با خالق او محقق می‌گردد و موجب وسعت جان انسان می‌شود، ولی هدف طبیعی یا ابزاری هدفی است مربوط به بدن برای آن که بدن به آن چه باید برسد، برسد. مثل اهدافی که در راستای داشتن ماشین و لباس و خانه و غیره داریم.

اگر موضوع جایگاه هدف حقیقی و هدف ابزاری، درست تحلیل نشود و جای روح و تن در راستای اهدافی که هر کدام باید داشته باشند

درست تعیین نگردد، همواره با مشکل روبه‌رو خواهیم بود. اسلام با توجه به این که خداوند همه‌ی ابعاد انسان را می‌شناسد، برای بدن به اندازه‌ای که بدن در زندگی انسان نقش دارد حساب باز کرده است. و متوجه است که حقیقت هر انسانی نه زن‌بودن است و نه مرد‌بودن آن، بلکه بدنِ بعضی انسان‌ها زن است، و بدنِ بعضی از انسان‌ها مرد است.

### اهداف انحرافی

اگر از تفاوت جایگاه و اهداف جسم و روح غافل شویم هرگز نمی‌توانیم کارها را درست ادامه دهیم و گرفتار اهداف انحرافی می‌شویم به این معنی که اهدافی که مربوط به بدن است را برای روح خود قرار می‌دهیم و می‌خواهیم با انواع مدل‌های ماشین و لباس و خانه روح خود را به آرامش بکشانیم. و از این طریق اهداف طبیعی را جای اهداف حقیقی می‌گذاریم، چیزی که مشکل بشر امروز شده است. فرهنگ غربی عموماً گرفتار هدف انحرافی است و اهداف بدن را همه‌ی هدف انسان قرار داده است و در نتیجه بشر مدرن با این همه وسایل راحت برای زندگی، احساس ناکامی می‌کند. انسان اگر هدف حقیقی خود را بشناسد و به آن دل ببندد، به واقع به هدف مطلوب خود می‌رسد و دیگر احساس ناکامی نمی‌کند. اما اگر نسبت به اهداف حقیقی خود غافل شود و در جهت رسیدن به آن‌ها تلاش ننماید، به خود القاء می‌کند می‌خواهم مدرکی بگیرم، نانی بخورم و بروم دنبال کارم، و تلاشی در جهت متعالی کردن اندیشه‌ی خود نمی‌نماید، و هلاک می‌شود.

لازمه‌ی دین‌داری انجام یک‌نوع برنامه‌ریزی جهت‌نزدیکی به اهداف عالی روح و جهت‌دادن به آن است، نه این‌که صرفاً به باورهای دینی بسنده کنیم. به همین جهت وقتی قرآن می‌فرماید: «الَّذِينَ آمَنُوا» بعد از آن و بدون وقفه می‌فرماید: «وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ»؛ زیرا با عمل بر طبق باور دینی است که روح انسان از حالت بالقوه به حالت بالفعل در می‌آید و مسیر تعالی خود را می‌یابد و از این طریق به اهداف حقیقی، به عنوان مقصد اصلی دل، دست خواهد یافت. در صورتی که اگر با مشغول‌شدن در اهداف فرعی، نتوانست روح را به اهداف حقیقی برساند - چون روحش با اهداف فرعی، قانع نمی‌شود- آرامش لازم را پیدا نکرده و از کل زندگی مأیوس خواهد شد، و در نتیجه هر دم خود را به کاری مشغول می‌کند و پیرو آن، فساد در شخصیت فرد جا باز می‌کند.

### رمز مقاومت در مقابل فساد

تمام افرادی که به فساد تن داده‌اند ابتدا به یک‌نوع از یأس فلسفی دچار شده‌اند به این معنی که فکر می‌کنند راهی برای رسیدن به مقصد متعالی وجود ندارد و هرچه تلاش کنند به جایی نمی‌رسند. به عبارتی آن‌ها هیچ فایده‌ای برای زندگی خود نمی‌شناسند و لذا هیچ مقاومتی در مقابل امیال نفس‌آماره برای خود قائل نمی‌باشند. وقتی انسان نتواند برای فعالیت‌های خود بینشی قانع‌کننده پیدا کند هرگز در مقابل امیال نفس‌آماره مقاومتی نخواهد داشت و این جا است که باید از خود پرسید چگونه

می توان بدون تفکر دینی و ابعادی که دین برای زندگی ابدی می گشاید، در مقابل امیال نفسانی مقاومت نمود؟

وقتی روشن شد شروع فساد با یأس فلسفی در روان انسان پدید می آید و سپس در اثر چنین یأسی روحیه‌ی مقاومت در مقابل امیال نفسانی از دست می رود و انسان به راحتی به فساد تن می دهد، روشن می شود وقتی انسان توانست هدف حقیقی خود را بشناسد، چگونه در مقابل امیال نفسانی خود مقاومت می کند و خود را از فسادها می رهاند. اگر انسان از هدف حقیقی خود غافل نشود و خود را از یأس فلسفی برهاند، نه تنها گرفتار فساد نمی شود بلکه با جهت گیری روح به سوی اهداف متعالی، به آنچنان نشاطی وارد می شود که قرآن در وصف چنین افرادی می گوید: «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»<sup>۵</sup> برای اولیاء الهی، یعنی آن هایی که مقصد خود را پروردگارشان قرار دادند، نه نگرانی و خوفی از آینده هست و نه غم و حزنی از گذشته. چون خود را در کنار مقصد اصلی خود احساس می کنند.

### یقین و اوج موفقیت انسان

بحث ما آن بود که انسان از نظر روانی نیاز به آرامش دارد، در این راستا باید روشن شود آرامش واقعی با اُنس با مقصد حقیقی حاصل می شود و برای اُنس با آن مقصد باید موانع اُنس برطرف شود و دین عمل تزکیه را جهت رفع موانع ارائه می فرماید. از طریق تزکیه، حقیقت بر جان

انسان جلوه می‌کند و به اصطلاح انسان به یقین می‌رسد. و در صورتی که انسان به یقین رسید اتحادی بین جان او و مقصد حقیقی‌اش برقرار خواهد شد و این اوج موفقیت یک انسان است. «یقین» حالتی است که در آن حالت انسان حقیقتاً آنچه را می‌طلبیده، یافته و در راستای رسیدن به مقصد متعالی خود به اطمینان نایل شده است.

خداوند در رابطه با اهداف خلقت انسان‌ها و جیان می‌فرماید: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»<sup>۶</sup> «من انسان و جن را خلق نکردم مگر برای عبادت و بندگی. از آن طرف با طرح آیات دیگر روشن می‌کند که بندگی هدف متوسط انسان است زیرا فرمود: «وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ»<sup>۷</sup> «عبادت کن تا یقین به سراغ تو آید و دیگر حجابی بین تو و پروردگارت نباشد و مقصد حقیقی خود را در کنار جانت احساس کنی. در رابطه با عظمت یقین از حضرت صادق علیه السلام داریم: «إِنَّ الْإِيمَانَ أَفْضَلُ مِنَ الْإِسْلَامِ وَإِنَّ الْيَقِينَ أَفْضَلُ مِنَ الْإِيمَانِ وَمَا مِنْ شَيْءٍ أَعَزَّ مِنَ الْيَقِينِ»<sup>۸</sup> همانا ایمان برتر از اسلام، و یقین برتر از ایمان است و چیزی گرامی‌تر از یقین نیست. در همین رابطه حضرت باقر علیه السلام می‌فرمایند: «لَمْ يُقَسَّمْ بَيْنَ النَّاسِ شَيْءٌ أَقْلُ مِنَ الْيَقِينِ. قَالَ: قُلْتُ فَأَيُّ شَيْءٍ الْيَقِينُ؟ قَالَ: التَّوَكُّلُ عَلَى اللَّهِ وَالتَّسْلِيمُ لِلَّهِ وَالرِّضَا بِقَضَاءِ اللَّهِ وَالتَّقْوِيضُ إِلَى اللَّهِ»<sup>۹</sup> میان مردم

۶ - سوره‌ی ذاریات، آیه‌ی ۵۶.

۷ - سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۹۹.

۸ - الکافی، ج ۲، ص ۵۱.

۹ - الکافی، ج ۲، ص ۵۲.



چیزی کم تر از یقین تقسیم نشده است، راوی می گوید: عرض کردم یقین چیست؟ فرمود: توکل بر خدا و تسلیم حکم خدا بودن و راضی بودن به قضاء الهی و واگذاشتن کار به خدا.

روایات فوق نشان می دهد انسان تا کجاها می تواند سیر کند و اوج بگیرد و لذا باید گستره‌ی وجود بشر را به او نشان داد تا متوجه باشد مقصد اصلی او بسیار عظیم تر از آن چیزی است که دنیای مدرن در مقابل او قرار داده است. وقتی ندانست چه چیزی را باید پرستد، روح خود را در پرستیدن مقاصد وهمی گرفتار می کند که به تعبیر دین به آن دنیاپرستی می گویند، همین طور که اگر مقصد حقیقی اش را بشناسد موضوعات وهمی را مقصد خود قرار نمی دهد. و در آن صورت است که می فهمد بایدها و نبایدهای دین، نه تنها انسان را از مطلوب خود محروم نمی گرداند، بلکه بستر با برکتی است تا انسان به عالی ترین مطلوب خود دست یابد.

بشر دوست دارد عاشق شود تا زندگی اش گرم و پرطراوت بماند ولی باید به او فهماند عاشق چیزی بشود که عشق ورزیدن به آن عشق حقیقی باشد، به عبارت دیگر عاشق معشوقی شود که به عمر او معنی ببخشد و جهت بدهد. حافظ می گوید:

عاشق شو ار نه روزی کار جهان سر آید ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

آیا عاشق شدن بدون معشوق حقیقی، حیات بخش و جهت دهنده است؟ با معشوق های کاذب که نمی شود تا آخر عمر به سر برد، ممکن است در ابتدای امر با معشوقه های محدود دل خوش باشیم و برای آن که از ارتباط با آن خسته نشویم صفاتی عالی به او نسبت دهیم ولی بالأخره از

درون به خود خواهی گفت تا کی به خود دروغ می‌گویی؟ چون نمی‌توانی تمام دلت را به چیزی بسیاری که کمال مطلق نباشد. دل به جز با خداوند، یگانه نمی‌شود. دقت در الفاظ افرادی که خدا را به عنوان مطلوب خود پیدا نکردند خبر از دل بستن به معشوق‌های دروغین می‌دهد. آن‌جا که با رفتن به یک میهمانی می‌گویی چه خوش گذشت، می‌خواهد اعتراض درونی خود را که طالب کمال مطلق است سرکوب کند، به عبارت دیگر می‌خواهد بدگذشتن زندگی را برای خود پنهان کند. آن‌جا که می‌گویی چقدر خسته شدم، دارد می‌گوید چرا مطلوب حقیقی خود را نیافتی؟ آیا در بهشت هم انسان خسته می‌شود؟ آری اگر بهشت یک باغ دنیایی باشد، انسان خسته می‌شود اما اگر متوجه شدیم بهشت یعنی مقصد و مقصود قلب، دیگر خستگی ندارد، چون بهشت محل تجلی اسماء الهی به جان انسان است و این که انسان دائماً با جلوات مختلف، با معبود خود مأنوس است هرگز خستگی آور نیست. همین‌طور که اگر از جلسه‌ای خوشتان بیاید و احساس کنید جواب مطلوبات شما است، نمی‌خواهید تمام شود. چون همان است که می‌خواهید ولی اگر در جلسه‌ای باشید که حرف‌های تکراری تحویل شما می‌دهند از آن خسته می‌شوید چون مطلوب شما چیز دیگری است.

به هر حال مقصد حقیقی هر انسانی «یقین» است که همان اتصال روح انسان با مطلوب حقیقی‌اش می‌باشد. به همین جهت هم آیه می‌گوید: «وَاعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي يَخْلُقُ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَكُلَّ شَيْءٍ لَكُمْ يُخْلِقُهُ إِنَّكُمْ لَعِندَهُ مُخْتَلِفُونَ أَلْوَانًا وَهِيَ سَمِعٌ مُبِينٌ وَهُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ» آدم‌ها! عبادت مقصد اصلی شما نیست، مقصد متوسط است، پس عبادت کنید تا به یقین برسید و حجاب بین شما

و مقصد حقیقی تان برطرف شود. عبادات برای چنین مقصدی است، چه آن عبادات نماز و روزه باشد، و چه رعایت حدود الهی نسبت به ارتباط زن و مرد.

### ارتباط با نامحرم و ظهور و هم

آنچه موجب می شود تا انسان راه را گم کند و مقاصد غیر حقیقی را به جای مقصد حقیقی قرار دهد «وهم» است و یکی از خاستگاه های مهم «وهم»، ارتباط بین زن و مرد نامحرم می باشد. عزیزان در راستای ارتباط بین خود با نامحرم یک نکته را شدیداً باید در نظر داشته باشید و آن این که چه کنید که وهمیات، ذهن و فکر شما را اشغال نکنند؟ هر جا «وهم» آمد، یقین می رود و انسان از مقصد اصلی خود باز می ماند. زندگی برای به دست آوردن یقین است تا انسان در دل یقین خود با معبود حقیقی اش مأنوس گردد و به مقصد حقیقی دست یابد. هر چیزی که شما را از مقصد اصلی منصرف کند دشمن شما است. زندگی برای یقین پیدا کردن به مقصد اصلی و مأنوس شدن با آن است، هر چیزی که ما را از یقین محروم کند و گرفتار وهمیات نماید، دشمن ما است، و یکی از بارزترین شرایط برای به میدان آمدن دشمن، رعایت نکردن دستورات دین در موضوع ارتباط بین زن و مرد است.

در یک تعریف ساده باید گفت: «وهم» نوعی از تصورات و خیالاتی است که انسان را به موضوعاتی که واقعیت خارجی ندارند مشغول می کند، و از ارتباط با حقایق محروم می گرداند. به عبارت دیگر «وهم»

تصوراتی است که انسان را به سراب مشغول می‌کند بدون آن که عطش او را جواب دهد. وقتی انسان با وهم‌زدگی، سراب را آب پنداشت همچنان به دنبال آب، زندگی خود را صرف می‌کند بدون آن که سیراب شود. انسانِ وهم‌زده از طریق خوشی‌های دروغین، هرگز خود را سیراب احساس نمی‌کند و به تعادل روانی و آرامش روحی دست نمی‌یابد. از این جهت است که گفته می‌شود وهم عامل ویرانی یقین و معنویت روحانی است.

### نقش وهم و کنترل آن

حوزه‌ی بسیار مشخصی که وهم انسان را به خود مشغول می‌کند و تصوراتی را که سراب‌اند و نه آب، وارد زندگی ما می‌کند، حوزه‌ی شهوت‌های جنسی است. به خصوص هنگامی که انسان‌ها با نامحرم ارتباط داشته باشند، در آن حالت با خیالاتی خود را مشغول می‌کنند که هیچ‌گونه واقعیتی ندارند. برای روشن شدن تأثیر وهم بر فکر و عمل انسان، در عینی که هیچ واقعیتی در آن نیست، به عنوان مثال در نظر بگیرید بعضی‌ها را که از مُرده‌ها می‌ترسند، در حالی که انسان مرده یعنی انسانی که هیچ کاری نمی‌تواند انجام دهد. اگر من مُردم از آن جهت که مُرده‌ام بدنم دیگر عین چوب و دیوار خواهد بود ولی با این همه بعضی‌ها از مُرده می‌ترسند، و

برای او نقش و تأثیر قائلند، مسلّم عقل انسان نقشی برای انسان مرده قائل نیست و آنچه چنین باوری را در ما ایجاد کرده است «وهم»<sup>۱۰</sup> است.

وهم موجب می‌شود تا چیزی را که واقعیت ندارد به عنوان واقعیت بپنداریم، تا آن حدّ که از مرده‌ی یک انسان بیشتر از زنده‌ی او ترسیم، با این که بدن مرده‌ی یک انسان، عدم یک انسان است که قبلاً انسانی زنده بوده است. وهم در روبه‌روشدن با بدن مُرده، خیالاتی را در ما ایجاد می‌کند که واقعی نیست و سپس ما را از آن خیالات متأثر می‌کند، و گرنه بدن انسان مرده چیزی جز مقداری گوشت و استخوان نیست، چرا اگر مقداری گوشت و استخوان گوسفند در اطاق ما باشد نمی‌ترسیم ولی بعضاً اگر بدن انسان مرده در کنار اطاق مان باشد می‌ترسیم؟ جواب این است که وهم انسان‌ها در رابطه با بدن انسان مرده فعال می‌شود و انسان را مشغول خیالات غیر واقعی می‌نماید، ولی در رابطه با گوشت و استخوان گوسفند وهم چنین فعالیتی ندارد.

موضوع ارتباط با نامحرم از آن مقولاتی است که وهم در آن بسیار فعال می‌شود و انسان را مشغول خیالات دروغین و غیر واقعی می‌نماید که مانند سراب هرگز تشنگی را برطرف نمی‌کند ولی همچنان انسان را به خود مشغول می‌نماید، در حالی که انسان با ارتباط با همسرش گرفتار

---

۱۰ - وهم یک معنی فلسفی دارد، و یک معنی اخلاقی، در تعریف فلسفی وهم عبارت است از قوه‌ای که موجب ایجاد معانی جزئیّه در ما می‌شود، و ما در اینجا به معنی اخلاقی آن توجه داریم که موجب القاء خیالاتی می‌شود که واقعیت بیرونی ندارند.

صورت‌هایی که و هم ایجاد کرده نمی‌شود، ارتباط با همسر شبیه ارتباط با آب واقعی است که موجب سیرابی می‌گردد.

وقتی در رابطه با نامحرم، حکم الهی که عین عقل است در میان باشد و انسان اجازه ندهد تا و هم او نقش آفرینی کند، آرام آرام و هم ضعیف می‌شود و انسان را گرفتار خیالات غیر واقعی نمی‌گرداند، در این صورت گفته می‌شود این انسان عقل خود را تربیت کرده و خیالات نمی‌توانند برای او تعیین تکلیف کنند.

در مورد خیال‌سازی و هم لازم است عمیقاً مطالعه فرمائید تا ببینید چگونه انسان را گرفتار غیر منطقی‌ترین عکس‌العمل‌ها می‌کند، در نظر بگیرید به انسانی پیشنهاد کنند امشب همراه با یک مرده در غسل‌خانه بخوابد، عموماً نمی‌پذیرد، حال اگر به او گفته شود با یک نفر دیگر، با همدیگر امشب در غسل‌خانه بخوابید، خواهد گفت این حالت از حالت قبل بهتر است. حالا اگر بگویند با جسد یک نفر که مرده است، دوتایی امشب در غسل‌خانه بخوابید و به او خبر دهند نصف شب این مرده زنده می‌شود، خواهد گفت این را دیگر من اصلاً تحمل نمی‌کنم، در حالی که اگر نصف شب مرده زنده شود تازه می‌شود مثل آن حالتی که دو نفری حاضر بودند بروند در غسل‌خانه بخوابند.

ملاحظه می‌کنید، چگونه اگر انسان عقل خود را از طریق شریعت الهی تربیت نکرد با خیالات ساختگی به سر می‌برد و از آن‌ها متأثر می‌شود! دین آمده است تا انسان‌ها با سراب‌ها زندگی نکنند و خیالات بازی‌شان دهد.

همان‌طور که انسان جسم دارد و جدای از جسم، دارای روحی مجرد است که از جهاتی نسبت به جسم در تضاد می‌باشد و فقط در صورتی که هر کدام در حوزه‌ی خود عمل کنند برای انسان مفیداند، تصورات موجود در ذهن ما نیز چنانچه تحت تأثیر شرع و عقل باشد نه تنها متضاد با واقعیت نخواهند بود، بلکه عامل نشاط و تحرک انسان نیز می‌باشند، و گرنه چنانچه تصورات ما غیر واقعی باشد، با واقعیت زندگی آن‌طور که باید برخورد نمی‌کنیم و موجب ارتباط‌های روحی منفی با یکدیگر می‌گردیم و پیرو آن مشکلات بسیاری برایمان به وجود می‌آید و انسان را برای همیشه از یقین که در پیچه‌ی ارتباط با حقایق عالم هستی است، محروم می‌کند و این همان بازماندن از هدف حقیقی می‌باشد.

وقتی انسان و هم‌زده شد و براساس تخیلاتی که و هم ایجاد کرده تصمیم گرفت، چیزی نمی‌گذرد که نسبت به رسیدن به تصورات خود با ناکامی روبه‌رو می‌شود، چون به دنبال چیزی بود که واقعیت خارجی نداشت و فقط تصور می‌کرد چنین چیزی واقعیت دارد، و مسلم هیچ‌کس از عدم، چیزی به دست نمی‌آورد. انسان و هم‌زده اگر هم با کسی ازدواج کند به دنبال چیزهایی است که واقعیت خارجی ندارند و لذا در ابتدا تصور می‌کند اگر با آن‌کس که در نظر دارد ازدواج کرد، به همی آن تصورات خواهد رسید، بعد از ازدواج چیزی نمی‌گذرد که متوجه می‌شود آنچه ساخته بود واقعیت نداشت، و احساس شکست می‌کند. از این بدتر نقش و هم در نگاه‌های آلوده به گناه قابل ملاحظه است، آنچنان تصورات عطش‌افزایی در انسان ایجاد می‌کند که هرگز گمان نمی‌کند این‌ها تماماً

در خیالات اوست و نه در واقعیت، اگر آن نگاه‌ها را دنبال کند و به وهم اجازه دهد خیالات مربوطه را رشد دهد، انسان را مطلقاً از تعادل روانی و اندیشه مثبت خارج می‌کند و برای همیشه از آن نوع آرامش‌هایی که با یقین و اطمینان قلب به دست می‌آید محروم می‌شود.

### پیروی از وهم و محرومیت از دریافت‌های ربّانی

انسان حقیقتی دارد به نام قلب، و آن قلب همواره به دنبال آرامش است و با آنس با حقیقت می‌تواند به آن آرامش دست یابد، در حالی که با میدان دادن به وهم، به امید رسیدن به آرامش، به پوچی و بحران و ناکامی گرفتار می‌شود و حاصل زندگی او چیزی جز اضطراب نخواهد بود.

با توجه به نکات فوق یک سؤال همواره باید مد نظر عزیزان باشد که آیا انسان از طریق وهم و پیروی از آن می‌تواند به مقصد واقعی و حقیقی خود برسد؟ و آیا نباید متوجه باشیم با پیروی از خیالات حاصل از وهم، به امید رسیدن به مقصد حقیقی، گرفتار مقصدی دروغین می‌شویم؟ نتیجه‌ی میدان دادن به وهم - به خصوص در ارتباط با نامحرم - موجب می‌شود تا انسان از یقین و آنس با هدف حقیقی حیات خود محروم شود و دیگر هیچ دریافتی از حقایق غیبی و ربّانی نداشته باشد.

راه حل موضوع با توجه به نکات عرض شده روشن است، باید کاری کرد که حوزه فعالیت وهم محدود شود و شریعت به عنوان حقیقی‌ترین نگاه به عالم واقع، آمده است تا با دستوراتی که می‌دهد حوزه‌ی وهم را



محدود کند و انسان و همی را به انسان عقلی تبدیل نماید و او را تا درک واقعی ترین واقعیات یعنی وجود مطلق و کمال مطلق، صعود دهد. هرچه بیشتر در دستورات شریعت دقت شود- چه دستوراتی که در رابطه با محدودیت ارتباط بین زن و مرد داده شده و چه در سایر دستورات- همه و همه وسیله‌ی پیراستن انسان از وهم‌زدگی و برای آزاد کردن و خالص نمودن اوست از تصور چیزهایی که گمان می‌کند واقعیت دارد، ولی واقعیت ندارد، و رجوع دادن او است به اصیل ترین بعد انسانی که همان قلب است و یافتن خود حقیقی که همان خودی است که انسان در قیامت با آن روبه‌رو می‌شود.

قرآن انحراف انسان‌ها را به سبب توجه نکردن به خود پیراسته از وهم می‌داند، به انسان‌ها تذکر می‌دهد: آن‌هایی که بیراهه می‌روند و در این راستا برای خود عذاب شدید پدید آوردند، همه و همه به جهت آن است که روز قیامت را که با حقیقی ترین بُعد خود روبرو می‌شوند، فراموش کردند. می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ»<sup>۱۱</sup> آن‌هایی که از راه خداوند گمراه شدند عذاب دردناکی دارند، زیرا که قیامت و روز حساب را فراموش کردند.

آن‌هایی که با وهم خود به سر می‌برند نمی‌توانند یوم الحساب را بفهمند، زیرا وهم هرگز حق‌نمائی نمی‌کند، تا برای انسان افق توجه به قیامت را روشن کند. در حالی که امامان معصوم علیهم‌السلام تأکید دارند که

هم اکنون قیامت حاضر است و هر کس فکر کند قیامت بعداً واقع می شود از ما نیست،<sup>۱۲</sup> و از معارف ما اهل البیت علیهم السلام بی بهره است.

### عوامل تحریک و هم در زن و مرد

با توجه به چگونگی و هم عنایت داشته باشید که در ارتباط با زن و مرد، عامل تحریک و هم در مرد عموماً نگاه به نامحرم، و در زن ها عموماً با خودنمایی برای نامحرم پیش می آید. حال وقتی بنا را بر آن گذاشتیم که و هم ما را گرفتار خیالات دروغین نکند و سعی کردیم حکومت آن را بر ادراک خود ضعیف کنیم، در رابطه با نامحرم بسیار مراقب خود هستیم. زیرا اگر زن با خودنمایی برای نامحرم، حوزه‌ی حضور و هم خود را گسترش داد، و یا مرد با نگاه کردن به نامحرم حوزه حضور و هم خود را شدت بخشید، از ارتباط با واقعیات محروم می شوند و با خیالات خود زندگی می کنند، در نتیجه وقتی با واقعیات روبه‌رو می شوند متوجه می شوند به بن بست رسیده‌اند. قدیمی ها مثالی دارند، می گویند: در تاریکی که به درستی نمی شود چهره‌ی نامحرم را نگاه کرد. نامحرم بر اساس تحریک قوه و همیه زیبا مشاهده می شود، مرد جوانی مدت ها با خیال دختری که در شب ها و در تاریکی ها خود را برای او ظاهر می کرد، در خیالاتش با آن دختر خوش بود تا این که یک بار آن دختر به امید آن که بهتر با آن جوان انس بگیرد، در روز روشن با او روبه‌رو شد، جوان نتوانست قبول کند این همان دختری است که در تاریکی چهره‌اش را

دیده است. به او گفت برو و مرا با همان که در خیال دارم تنها بگذار که با آن خوش ترم. با همان صورت و همی و دروغین می خواست به سر ببرد! و هم این طور انسان را بازی می دهد، آنچنان صورت های دروغین برای ما می سازد که هرگز جرئت روبه روشن شدن با واقعیت را نداریم.

## بازیگری خیال

موضوع بازیگری خیال یکی از موضوعات قابل توجه در عرفان است، مولوی در قصه‌ی مسجد مهمان کش که افراد در آن از طریق خیالات خود زمین می خوردند و کشته می شدند و یک نفر متوجه این امر شد و همه چیز خنثی شد و طلسم شکست.<sup>۱۳</sup> می گوید:

خفت در مسجد، خود او را خواب کو؟      مرد غرقه گشته، چون خسبد بجو؟  
نیم شب آوازِ با هولی رسید      کایم، آیم بر سرت ای مستفید  
در مقابل این صداهاى ترسناک تهدید آمیز، آن مرد بر جهید و بانگ  
بر زد که      حاضر م، اینک اگر مردی بیا  
همین که خود را نباخت و جان بر کف مقابله کرد، شرایط برایش  
تغییر کرد.

در زمان بشکست ز آوازش طلسم      زرهمی ریزید هر سو قسم قسم  
بل زر مضروبِ ضرب ایزدی      کو نگردد کاسد، آمد سرمدی

---

۱۳ - در مورد تأثیر خیال در مجروح کردن بدن و بیمار کردن آن به کتاب «جایگاه جن و

جادوگر در عالم» از همین نویسنده مراجعه فرمائید.

وقتی آن مرد تهدید آن صدا را به چیزی نگرفت، پرده‌ها در مقابلش فرو ریخت و حقایق عالم برایش آشکار شد و دیگر روحیه‌ی تنگ دنیادوستی و محدود کردن خود در حدّ دنیا در او نماند، زره‌های بصیرت و روشنگری جان او را فراگرفت.

آن زری که دل از او گردد غنی      غالب آید بر قمر در روشنی  
شمع بود آن مسجد و پروانه او      خویشتن درباخت آن پروانه جو  
در واقع نظر به مرگ و آزادشدن از وهمیاتی که در این رابطه هست،  
نظر به روشنایی برتر سیر حیات است تا با ابتکار زندگی کنی، و با  
شجاعت بمیری.

تأکید ما این است که شرایط انتخاب آزاد آن وقتی حاصل است که  
دل در اندیشه‌ی مرگ و زندگی نباشد، و از طریق دینداری و از طریق  
ترسیمی که دین از مرگ و زندگی در اختیار انسان می‌گذارد، انسان  
متوجه می‌شود مرگ و زندگی از پایه و بن یکی هستند، چنین حیاتی است  
که به انسان کمک می‌کند آزاد از وهمیات در جهان با نشاط زندگی کند.  
نتیجه این که ای انسان‌ها؛ شما عموماً این‌طور هستید که با خیالاتان  
زندگی می‌کنید و برای نجات از آن باید و هم را محدود کنید که در این  
رابطه زن و مرد نامحرم در زندگی خود - به عنوان همکار - باید طوری با  
یکدیگر مرتبط باشند که هرگز آن ارتباط و هم‌زا نباشد. مرد با نگاه به  
نامحرم، به قصد لذت، و هم را بر خود حاکم می‌کند، و از حوزه‌ی عقل  
خارج می‌شود، و زن با خودنمایی‌های خود به نامحرم - حتی در حدّ تغییر

کلام- حوزه‌ی وهم خود را شدت می‌بخشد، در نتیجه یقین او می‌شکند و ارتباط او با اصل هدفش قطع می‌گردد و عملاً کل حیاتش ویران می‌شود. قرآن می‌گوید: اگر خودتان را از منظر قیامت ننگرید و از این طریق عوامل وهم‌زدایی را کم نکنید، خود را به سوی عذاب شدید قیامت سوق داده‌اید، می‌فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ»؛ روز قیامت، روزی است که وهم در صحنه نیست و این تعلقات و همی‌نقشی در مشغولیات ما ندارند، در آنجا با یک انسان مبرا از همی‌تعلقات و همی‌روبه‌روئیم. حال اگر کسی همی‌روحش توجه به خیالات و همی‌شد، در جایی که آن تعلقات فرو می‌ریزد، او با خودی روبه‌رو می‌شود که هیچ کمالی در خود ندارد، با پوچی خود روبه‌رو است. و این حالت عذاب عظیمی است، چون عدمی را در خود احساس می‌کند که باید جای آن وجود و کمال باشد. دندانی که درد می‌گیرد، درد آن به علت از بین رفتن اتصالی است که بین رگ‌ها پدید آمده است، درد پارگی پوست دست به جهت احساس عدم اتصالی است که پیش آمده است، همین که باید اتصالی بین سلول‌ها باشد و حالا نیست، موجب احساس درد است، یعنی عدمی که جای آن باید وجود باشد سبب درد است. در قیامت انسان‌هایی که خلأ وجودی دارند و نتوانستند جان خود را با خدا آشنا کنند با عذاب شدیدی که قرآن از آن خبر داده روبه‌رو می‌شوند.

انسان‌ها وظیفه دارند در همین دنیا خود را با حقیقت آشنا کنند و این با اتصال به عالم غیب میسر می‌شود، وگرنه جان انسان در این دنیا و آن دنیا

با مشکلات عدیده‌ای روبه‌رو خواهد بود، چون با تحریک و هم از واقعیات و حقایق فاصله گرفته است. اجرای کامل دستورات شریعت با این رویکرد که بستر آزادی از وهمیات و سیر به سوی حقیقت است، بسیار نتیجه‌بخش است. ابتدا باید برای ما ثابت شود که نبوت یک حقیقت الهی برای تزکیه‌ی انسان، جهت رسیدن به مطلوب آرامش‌بخش او است، به عبارت دیگر باید متوجه بود دستورات شریعت وسیله‌ای است جهت پیراستن خود از وهمیات و آزاد کردن و خالص نمودن بُعد اصیل انسانی از خیالات واهی، که این همان یافتن خودِ قیامتی است.

پیام دین آن است که یک بررسی مجدد روی نگاه خود به دنیا بکنید، ببینید واقعیت آن چه اندازه است و حساسیت خود را براساس واقعیت‌های آن اعمال کنید و نه بر اساس وهمیات. انسان‌هایی که گرفتار وهمیات شدند آنچنان خیالات خود را واقعی می‌پندارند که واقعیات و معنویات را دشمن می‌دارند، مولوی می‌گوید:

چون که جان‌جان هر جزوت وی است دشمنی با جان جان آسان کی است؟

تمام وجودت پرتو حق است، مگر می‌توانی با او بجنگی؟ اگر بخواهی با او جنگ نکنی باید دین او را عمل کنی و اگر دین او را کلاً عمل کنی به حقیقت خودت دست می‌یابی و از خودِ دروغین آزاد می‌شوی، و این به شرطی است که همه‌ی دین را بپذیری و عمل کنی. آن‌ها که قسمت‌هایی از دین را عمل می‌کنند عموماً مزه‌ی دین‌داری را نخواهند چشید. نبوت یک دستور کامل است برای کل حیات. مولوی در ادامه می‌گوید:

تو رها کن لشکر دیو و پری کز میان جان‌کنند صفدری

تو چرا افکار غیر حق و شیطانی را در خود نفوذ می‌دهی تا در میان  
جان تو صفدری و خودنمایی کنند؟

ملک را بگذار بلقیس از نخست چون مرا یابی همه ملک آن تست  
خود بدانی چون بر من آمدی که تویی من نقش گرمابه بدی  
ای بلقیس دارای ملک و زر دنیایی، زر و زیور را رها کن و دست به  
دامان نبوت سلیمانی بزن تا ملک سلیمان را صاحب شوی، در آن صورت  
به بصیرتی نایل می‌شوی و می‌بینی بدون بصیرت دینی مانند نقش‌های  
آدم‌هایی بودی که در گرمابه‌ها ترسیم می‌کنند. چون انسان تا در وهم  
خود به سر می‌برد هیچ کار اساسی نمی‌تواند انجام دهد. در ظاهر انسان  
است اما بدون هیچ تأثیری، اگر نقش آدم ثروتمندی را در یک تابلو  
بکشید، حالا این عکس به خودی خود ثروتمند است یا عکس آدم  
ثروتمند است؟ همین طور که اگر تصویر یک آدم فقیر را ترسیم کنید،  
آن تصویر به خودی خود فقیر نیست، یک تصویر است. کل نظام و هم  
این طوری است، به همین جهت گفته‌اند آدم‌های وهم‌زده «برخیالی  
جنگشان و برخیالی صلحشان». مولوی در ادامه می‌گوید:

نقش اگر خود نقش سلطان یا غنی است صورت است، از جان خود او چاشنی است  
نقش سلطان یا فقیر بالأخره چیزی جز صورت نیست و از جان و  
حقیقت خالی است، همین طور که خوشی‌های وهمی خوشی‌های سرابی و  
بی‌ریشه‌اند و تا مرز خیال نفوذ دارند و نه بیشتر، به همین جهت وقتی انسان  
از نور بصیرت دینی بهره‌مند شد دیگر نمی‌تواند به این نوع خوشی‌ها  
راضی باشد.

مولوی می گوید: چرا برای بقیه خود را می آرایی؟ چرا می خواهی بقیه تو را ببینند؟ و چرا می خواهی بقیه را ببینی؟ تو باید خودت را بیایی، چرا از خود غافل، مثل صورت و عکس که با زیبایی تمام برای دیگران چشم و دهان باز کرده و زینت دیگران است بدون آن که متوجه باشد. مولوی می گوید:

زینت او از برای دیگران      باز کرده بیهوده چشم و دهان  
ای تو در پیکار، خود را باخته      دیگران را تو ز خود نشناخته  
تو در مبارزه با و هم خود شکست خورده ای و لذا مشغول دیگرانی و از  
خودت غافل، و در نتیجه آنچه را خود می دانی، خودت نیستی، در جلب  
نظر دیگران گم شده ای و به همین جهت وقتی تنها می مانی آنچنان غم تو  
را می گیرد که انگار از خودت جدا شده ای.

تو به هر صورت که آئی، نیستی      که منم این، والله آن تو نیستی  
یک زمان تنها بمانی تو ز خلق      در غم و اندیشه مانی تا به خلق  
در فضایی که خود را در منظر دیگران جستجو می کنی به هر صورت  
که بیایی و بخواهی خود را به نمایش بگذاری، آن خود واقعی تو نیست،  
خود واقعی تو آن وقتی است که در تنهایی با آن روبه رو می شوی و  
می خواهی از آن فرار کنی. چرا چنین شده ای؟ چون، صید هوس ات  
گشته ای، می گوید حال که می خواستی خود را بنمایی صید خودت شدی  
و حقیقت تو اسیر پائین ترین مرتبه ی وجودت شد.

مرغ خویشی، صید خویشی، دام خویش      صدر خویشی، فرش خویشی، بام خویش



با به نمایش گذاردن خود برای دیگران، خود را در محدوده‌ای کاملاً سطحی به ارزیابی می‌نشیند، به طوری که ماوراء آن خود محدود هیچ تعریفی از خود نداری، با اتصال خود به نظر دیگران، خود را زنده و با نشاط نگاه می‌داری در صورتی که حقیقت انسان ماوراء این محدودیت‌ها در همه عوالم هستی حاضر است. این نوع وابستگی‌ها برای معنی‌دار کردن خود مثل أعراض است که به خودی خود و بدون تکیه بر جوهر، هیچ هویتی ندارد. می‌گوید:

جوهر آن باشد که قائم با خود است      آن غرض باشد که فرع او شده است  
همان‌طور که جوهر به خودی خود در صحنه است و عرض در  
وابستگی به جوهر موجودیت دارد، انسانی که هویت خود را در  
خودنمایی برای دیگران جستجو می‌کند، از گوهر و جوهر وجودی خود  
غافل شده است. می‌گوید اگر حقیقت آدمیت را گم نکرده‌ای، چون آدم  
رفتار کن تا همه‌ی ملائک به تو سجده کنند، تا ببینی چگونه تو برتر از  
همه‌ی عالم و عالم در اختیار اراده‌ی تو قرار می‌گیرد، در آن صورت عالم  
اسیر تو شود نه تو اسیر عالم.

گر تو آدم‌زاده‌ای، چون او نشین      جمله‌ی ذرات را در خود ببین  
چیست اندر خُم که اندر نهر نیست      چیست اندر خانه کاندر شهر نیست  
این جهان خُم است و دل چون جوی آب      این جهان حجره است و دل شهر عجاب  
این جهان شهوتی بتخانه‌ای است      انبیاء و کافران را لانه‌ای است

در مقایسه با گوهر وجود انسان و وسعت بیکرانه‌ای که دارد، دنیا  
همچون خمره‌ای از آب است در مقایسه با نهر آب، آیا باید نظر بر

آب‌های خمره انداخت و خود را از نهر جدا کرد؟ دنیا به خودی خود در آن حدّی است که پیامبران علیهم‌السلام و کافران، هر دو را در خود جای می‌دهد در حالی که انبیاء خود را محدود به آن نکردند و فقط در حدّ لانه از آن بهره‌مند شدند ولی کافران همه‌ی همّت خود را برای همین دنیا صرف کردند و به همین جهت بت‌پرستی را به جای خداپرستی انتخاب نمودند. این خاصیت هر نگاه محدودی است که از ارتباط با حقایق بیکران‌ه‌ی خود و خدا محروم است، انسانی که در حدّ این جهان مادی بماند و فقط محکوم طبیعت و غرایز خود شود خود را از حقیقتِ خود محروم کرده است.

لیک شهوت بنده‌ی پاکان بود      زر نورزد زان که نقد کان بود  
در بیت قبلی فرمود دنیای شهوتی مثل یک بتخانه است که پیامبران و کافران را در خود جای داده است. در این بیت روشن می‌کند که شهوت و امیال دنیایی هرگز جان پاکان را ویران نمی‌کند و نمی‌سوزاند، چون فوق امیال نفسانی زندگی می‌کنند و میل‌های دنیایی خود را همچون برده‌ای در اختیار خود دارند، همان‌طور که در کوره‌ی زرگری طلای ناب از بین نمی‌رود.

خودآرایی‌ها و خودنمائی‌ها موجب می‌شود تا خود را مشغول چیزهایی کنیم که هرگز پایدار نیستند. و عملاً پوششی خواهند شد که اصل اصیل انسان را در خود دفن کنند، همان‌طور که گاه آب را می‌پوشاند و زلالی آن را از بین می‌برد.

جسم ما روپوش ما شد در جهان      ما چو دریا زیر این گه در نهان

گه‌گه باشد که بیوشد روی آب طین که باشد که بیوشد آفتاب  
وقتی تمام نظرمان به جسم دنیایی مان افتاد و برآورده شدن امیال و همی  
مقصد و مقصود ما گشت، حقیقت انسانی مان در زیر چنین پیرایه‌هایی  
پنهان خواهد ماند، همان‌طور که دریایی از آب، زیر کاه پنهان می‌شود، در  
حالی که هرگز شایسته نیست انسان وجود بیکرانه‌ی خود را این چنین در  
زیر زندگی دنیایی دفن نماید و از معنویاتی که می‌تواند در زندگی با آن‌ها  
به سر برد، محروم شود. آیا کاه ارزش آن را دارد که دریا را پوشاند؟ آیا  
گل ارزش آن را دارد که خورشید را پوشاند؟ آیا دنیا ارزش آن را دارد  
که جان انسان را دفن کند، آن هم جانی که خداوند جمیع اسماء الهی را  
به او آموخته است و با همه‌ی ملائک می‌تواند همنشین باشد. باید مواظب  
بود خورشید عالم تاب ما اسیر ابر تاریک امیال دنیایی و خودنمائی‌های  
جسمی نگردد.

### تمرین فنا و آزادی از اسارت‌ها

در راستای خودنمایی‌های جسمی و آفات آن، آن داستان را در مثنوی  
دارید که بازرگان وقتی می‌خواست به سفر هندوستان برود از طوطی خود  
پرسید برای تو از سفر چه بیاورم؟ طوطی گفت به طوطیان آنجا سلام مرا  
برسان و بگو چاره‌ی درد من در این زندان قفس چیست؟

بر شما کرد او سلام و داد خواست      وز شما چاره ره و ارشاد خواست  
این روا باشد که من در بند سخت      که شما بر سبزه، گاهی بر درخت

مولوی می گوید طوطی جان شما هم اسیر قفس است و باید فکر آزاد کردن آن باشید و علت محبوس شدنش را بشناسید.

قصه ی طوطی جان زین سان بود      کو کسی کو محرم مرغان بود  
پس قصه ی طوطی گرفتار قفس، قصه ی ماست. و گرنه به قول مولوی  
مگر کسی هست که با مرغان حرف بزند؟ آن بازرگان.

چون که تا اقصای هندستان رسید      در بیابان طوطی چندی بدید  
مرکب استانید و پس آواز داد      آن سلام و آن امانت باز داد  
قصه ی طوطی خود را برای آن طوطیان هندوستان گفت و سؤال آن  
طوطی را به آن ها رساند، که ناگهان ملاحظه کرد.

طوطی زان طوطیان لرزید و پس      افتاد و مرد و بگسستش نفس  
یکی از طوطیان آن سرزمین وقتی پیام طوطی بازرگان را شنید با  
شنیدن آن پیام در مقابل بازرگان، افتاد و مرد، بازرگان ناراحت شد که  
عجب پیامی دادم، ولی بالأخره سفر را تمام کرد و برگشت.

گفت طوطی، ارمغان بنده کو      آنچه گفتی، و آنچه دیدی بازگو  
گفت نی، من خود پشیمانم از آن      دست خود خایان و انگشتان گزان  
بازرگان در جواب گفت، اصلاً من پشیمانم از آن که چرا چنین پیام  
خامی از تو برای آن ها بردم و کار خوبی نکردم، تو هم مسئله را رها کن.

گفت ای خواجه پشیمانی ز چیست؟      چیست آن، کاین خشم و غم را  
طوطی از بازرگان پرسید: چه شده است که آن کار موجب پشیمانی  
شما گشته؟

گفت، گفتم آن شکایت های تو      با گروهی طوطیان همتای تو

آن یکی طوطی ز دردت بوی برد زهره‌اش بدرید و لرزید و بمرد  
طوطی وقتی قضیه را شنید. جواب سؤال خود را به خوبی دریافت کرد  
و در جا افتاد و خود را به ظاهر به مُردن زد.

چون شنید آن مرغ کان طوطی چه کرد هم بلرزید، اوفتاد و گشت سرد  
بازرگان ساده اندیش بسیار ناراحت شد و جیغ و فریاد بر سر خود زد  
که این چه قصه‌ای است که موجب مرگ طوطی من شد!  
خواجه چون دیدش فتاده همچنین برجهید و زد کُله را بر زمین  
شروع کرد ناله و زاری کردن که عجب کاری کردم، طوطی نازنینم را  
از دست دادم.

گفت‌ای طوطی خوب و خوش حنین هین چه بودت این، چرا گشتی چنین؟  
ای دریغا! مرغ خوش آواز من ای دریغا! همدم و همراز من  
بالآخره دید طوطی مرده است، در قفس را باز کرد و طوطی را پرتاب  
کرد روی بام.

بعد از آتش از قفس بیرون فکند طوطیک پرید تا شاخ بلند  
همین که طوطی را به بالا پرتاب کرد، طوطی پریدن آغاز نمود و رفت  
و بر شاخ بلندی نشست.

طوطی مرده چنان پرواز کرد کافتاب از چرخ، ترکی تاز کرد  
خواجه حیران گشت اندر کار مرغ بی خبر ناگه بدید اسرار مرغ  
روی بالا کرد و گفت‌ای عندلیب از بیان حال خودمان ده نصیب  
او چه کرد آنجا که تو آموختی چشم ما از مکر خود بر دوختی  
ساختی مگری و ما را سوختی سوختی ما را و خود افروختی

بازرگان که از حرکات این دو طوطی به حیرت آمده بود از طوطی خود ماجرا را سؤال کرد، حالا طوطی آزاد شده از قفس به سخن در آمد. گفت طوطی، کو به فعلم پند داد که رها کن نطق و آواز گشاد زانکه آوازت تو را در بند کرد خویش را مرده، پی این پند کرد آن طوطی هندوستانی<sup>۱۴</sup> با عمل خود به من پیام داد که تا اهل خودنمایی هستی و برای بقیه خود را به نمایش می گذاری، اسیر قفسی، از خودنمایی برای غیر بمیر تا آزاد شوی. محرومیت تو از سبزه زار به جهت خودنمایی برای بازرگان است. از جنگل سبز معنویت به آن جهت محرومی که نظر به غیر داری، پیام داد که از این خودنمایی بمیر.

یعنی ای مطرب شده با عام و خاص مرده شو چون من، که تا یابی خلاص دانه باشی مرغکانست برچتند غنچه باشی کودکانست برکنند تو برای عام و خاص مطرب شده ای، از خودنمایی دست بردار تا بعد از آن با خودی به سربری که تا بیکرانه‌ی عالم وجود می‌تواند خود را حاضر داشته باشد، در حالی که تا در محدوده‌ی نظر به غیر، خود را می‌آرایی، یا مثل دانه در منقار مرغان خودخواه هستی و یا مثل غنچه در دست کودکان بی‌تدبیر. در یک نتیجه‌گیری همه‌جانبه می‌فرماید:

هر که داد او حسن خود را در مزد صد قضای بد سوی او رو نهاد چشم‌ها و خشم‌ها و رشک‌ها بر سرش بارد چو آب از مشک‌ها هر کس خواست زیبایی‌های خود را بر نامحرمان بنمایاند صدها مشکل به سوی او خواهد نمود، از چشم زخم بگیر، تا کینه و حسادت، همه

---

۱۴ - هندوستان در اصطلاح عرفان مقام جمع‌الجمع و مقام وطن اصلی است.

به سوی او روانه می‌شوند. انسانی که اهل خودنمایی است - اعم از زن یا مرد - خود را به عنوان یک کالا به بقیه معرفی می‌کند و بقیه نیز با او به عنوان یک کالا برخورد می‌کنند و این علاوه بر آن است که با انتظارات خودخواهانه، انسان را از زندگی ساقط می‌کنند. به همین جهت در ادامه می‌گوید:

دشمنان او را ز غیرت می‌درند      دوستان هم روزگارش می‌برند  
از یک طرف با پیش آمدن رقابت‌ها و کینه‌ها، رقبای او مانع ادامه‌ی  
زندگی شخصی او می‌شوند، و از طرف دیگر با تحریک انتظار دوستان،  
دوستان روزگار برای او نمی‌گذارند تا به خود آید و کاری برای خود  
بکند. راه‌هایی از همه‌ی این معضلات یک چیز بیشتر نیست و آن این که  
نظر جان را به حق بیندازیم تا حق خواهی جای خودنمایی بنشیند، و از دام  
شیطان که تا هلاکت ما آن را گسترده است رها شویم.

در پناه لطف حق باید گریخت      کوهزاران لطف بر ارواح ریخت  
تا پناهی یابی آن هم چه پناه      آب و آتش مر تو را گردد سپاه  
مولوی در آخر توصیه می‌کند که: ای آدم! چرا می‌خواهی معشوقه‌ی  
دیگران باشی؟ چرا دائم برای خود عاشق تراشی می‌کنی؟ بیا عاشقی پیشه  
کن و عاشق آن که ارزش آن را دارد که به آن عشق بورزی باش.

عاشق آن عاشقان غیب باش      عاشقان چند روزه کم تراش  
عشق خود را برای معشوقی صرف کن که بیش از همه به تو نظر دارد  
و با ربوبیت خود، تو را از نقص حیوانی به قله‌ی انسانی سوق می‌دهد.

عاشقانت در پس پرده‌ی کرم      بهر تو نعره‌زنان بین دمبدم

خداوند و ملائکه‌ی مقرب او با آوردن این دستورات و ارسال انبیاء، بر تو فریاد می‌زنند که از چه نشسته‌ای، چطور راضی می‌شوی از آن افقِ اعلیٰ نظر برداری و به معشوقه‌های زمینی دلخوش شوی. مولوی می‌گوید بر من خیلی سخت می‌گذرد که چگونه انگیزه‌ی لبخندهای اهل دنیا را به خودت نمی‌شناسی که بر خلاف ادعایشان سخت خودخواهانه است.

غیرتم آید که پیشت بیستند      بر تو می‌خندند و عاشق نیستند  
این‌ها که پیش تو می‌ایستند و بر تو می‌خندند، عاشق تو نیستند ولی تو  
اگر مواظب نباشی سرمست همین خنده‌های هوسناک می‌شوی و با  
تحریکاتی که وَّهْم در تو ایجاد می‌کند، از دست می‌روی.

اوچو بیند خلق را سرمست خویش      از تکبر می‌رود از دست خویش  
او که مشغول خودنمائی برای دیگران است به دنبال جلب این نگاه‌ها،  
همه چیزش را از دست می‌دهد، امکان‌های افلاکی شدن روح را، در پای  
شنزار هوس قربانی می‌کند و دیگر هیچ هیچ.

خداوند! چشم ما را بینا کن تا جایگاه محکم دستورات تو را بباییم و  
از هلاکت بزرگِ خودنمایی و وَّهْم‌زدگی خود را برهانیم.

«والسلام علیکم و رحمة‌الله و برکاته»